

کاترین منسفیلد  
دوشیزه بریل  
ترجمهٔ هاجر هوشمندی



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

## فهرست

۹

۳۳

۴۵

زندگی زناشویی مدروز

دوشیزه بریل

غریبه

## زندگی زناشویی مد روز

ویلیام<sup>۱</sup>، سر راهش به ایستگاه، ناگهان از یادآوری اینکه چیزی برای بچه‌ها نیاورده است دلش گرفت. طفلکی بچه‌ها! این ظلمی در حق آن‌هاست. اولین چیزی که همیشه موقع دویدن برای استقبال از او به زبان می‌آوردند این است: پدر، برای ما چه آورده‌ای؟ و حالا او چیزی نیاورده بود. باید از ایستگاه برایشان کمی شیرینی می‌خرید. اما یکشنبه چهار هفته قبل که این کار را کرده بود، بادیدن شیرینی‌هایی که هنوز به شکل قدیمی بسته‌بندی می‌شوند قیافه‌شان وارفته بود.

پدی<sup>۲</sup> گفته بود: «قبلاً روی مال من خط‌های قرمز داشت.»  
جانی<sup>۳</sup> هم گفته بود: «روی مال من همیشه صورتی است. از صورتی متنفرم.»

---

1. William

2. Paddy

3. Johnny

ویلیام چه باید می کرد؟ انجام این کار چندان ساده نبود. اگر قدیم بود، سوار تاکسی می شد و به اسباب بازی فروشی خوبی می رفت و پنج دقیقه ای یک چیزی برایشان می خرید. اما امروزه، بچه ها همه جور اسباب بازی روسی، اسباب بازی فرانسوی، اسباب بازی صربایی - و اسباب بازی هایی که خدا می داند مال کجاهاست - دارند. یک سال و خرده ای پیش بود که ایزابل<sup>۱</sup> عروسک های قدیمی خرها، ماشین ها و بقیه را شکسته بود چون آن ها «بی اندازه احساساتی» و «به همین دلیل، برای بچه ها بسیار بد» بودند.

ایزابل جدید توضیح داده بود: «خیلی مهم است که بچه ها از همان اول، چیزهای درست را دوست بدانند. این جلو اتلاف وقت در آینده را می گیرد. واقعاً، اگر بچه های بیچاره مجبور باشند در طفولیت به این چیزهای وحشتناک خیره شوند، چطور می توان تصور کرد که وقتی بزرگ شدند بخواهند آن ها را به رویال آکادمی<sup>۲</sup> ببریم.»

### 1. Isabel

۲. Royal Academy of Arts؛ آکادمی سلطنتی هنر، واقع در لندن، مؤسسه ای مستقل و غیردولتی هنری است که توسط هنرمندان و آرشیتکت های برجسته اداره می شود. این مرکز، از طریق برپایی کلاس های آموزشی، گالری، و مناظره، در راه ترویج و معرفی هنرهای بصری فعالیت می کند. -م.

او طوری حرف می زد انگار رفتن به رویال آکادمی به جان همه بسته است...

ویلیام آهسته گفت: «راستش، من نمی دانم. اما خودم که به سن و سال آن‌ها بودم، یک حوله کهنه گره زده را بغل می کردم و می خوابیدم.»

ایزابل به او نگاه کرد، با چشمانی تنگ شده و دهانی نیمه باز.  
«ویلیام عزیزم! مطمئنم همین طور بوده!» و به طرز جدیدی زد زیر خنده.

ویلیام در حالی که جیب‌هایش را دنبال پول خرد برای کرایه تاکسی می گشت، با ناراحتی فکر کرد، به هر حال مجبور است شیرینی بخرد. بعد بچه‌ها پیش چشمش آمدند که جعبه‌های شیرینی را به همه تعارف می کنند - طفلکی‌ها خیلی سخاوتمند بودند - اما دوستان ارزشمند ایزابل در پذیرایی از خودشان دریغ نمی کردند...

میوه چطور است؟ ویلیام جلو یک غرفه، که داخل ایستگاه بود، مردد ایستاد. نفری یک ملون چطور است؟ یعنی مجبور می شوند آن را هم با دیگران تقسیم کنند؟ یا یک آناناس برای پد، و یک ملون برای جانی؟ دوستان ایزابل به ندرت موقع غذا خوردن بچه‌ها به اتاق آن‌ها سرک می کشیدند. با این حال، ویلیام

حین خرید ملون، تصویر وحشتناکی از شاعران جوانِ ایزابل به نظرش آمد که پشت گلخانه ایستاده بودند و تکه‌ای از آن را می‌لمباندند.

با دو تابسته خیلی بی‌ریخت در دست، با گام‌های بلند به‌سوی قطارش رفت. سکو شلوغ بود، قطار رسیده بود. درها با سروصدا باز و بسته شدند. چنان صدای سوتی از موتور درآمد که مردمی که سراسیمه پیاده و سوار می‌شدند، ظاهراً وحشت کردند. ویلیام مستقیم به سمت قسمت درجه یک مخصوص سیگاری‌ها رفت، چمدان و بسته‌هایش را کناری گذاشت، یک مشت کاغذ از جیبش درآورد، و در گوشه‌ای افتاد و شروع به خواندن کرد.

«به‌علاوه، مشتری ما کاملاً موافق است... ما تمایل داریم دوباره بررسی کنیم... در صورتی که لـ آهان، این بهتر است. ویلیام موهای صافش را عقب داد و پاهایش را در عرض واگن کش داد. درد کهنه و خفیف سینه‌اش آرام شد. «نظر به تصمیم ما لـ» مدادی آبی درآورد و با دقت دور این پاراگراف را خط کشید. دو مرد وارد شدند، او را رد کردند، و به طرف گوشه دورتر واگن رفتند. یک جوان چوب‌های گلفش را روی طبقه بار گذاشت و روبرویش نشست. قطار تکان آرامی خورد، و آن‌ها پیاده شدند. ویلیام سرش را بلند کرد و ایستگاه گرم و روشن